

**تماشاخانه**

کار نویسنده: naeemator@gmail.com | **نعیم تدین**



پیر را گفتم: به ما شد عرصه تنگ  
جز شکیبایی چه باشد راهکار؟  
توی دنیای پراز اندوه و جنگ  
خنده کرد و داد پاسخ: «شهر ونگ»

شماره پانصد و بیست و نهم



شهر ونگ

**گمشدگان**

امور خانه ترامپ!



شهرام شادی  
طنز نویس

فقط منفی بافان می توانستند ادعا کنند حجم خبرهای بد افزایش یافته و آدم یا باید بی سواد باشد یا مغرض که این حجم از اخبار خوشایند را نبینند. کافی است آدم کمی مثبت اندیش باشد؛ مثلاً ببینید بدون این که کسی در این مملکت کار کند، حجم پول در این کشور افزایش می یابد. حرف من نیست. آمار رسمی است. خودشان اعلام کرده اند: «هر ثانیه ۸/۶ میلیون تومان بر نقدینگی کشور اضافه می شود.» حتماً الان می گویند: «مگر ما! ما که از اولش می گفتیم «کار خودشان» است. حال ایدی؟» شما تقصیری ندارید. همین خود ما روزنامه نگار های عادتان کردیم. به جای نوشتن و اشاعه اخبار خوب، هی گشته ایم لابه لای خبرها، هر چه خبر مایوس کننده است را انتخاب کرده ایم؛ مثلاً وقتی خبر به این خوبی در خبرگزاری هاست که «شهر دار قزوین گفت به خبرنگاران گور رایگان اهدا می کنند» مامی آیم می جسییم به خبر مایوس کننده «قیمت قبر در بهشت زهرا سر به فلک گذاشت» که بعد یک مقام مسئول والته محترم می بیاید تکذیبش کند و بگوید نهایت قیمت قبر ۱۶ میلیون تومان است، البته تالان و باقیمت دلار سابق.

**شفافیت**

**تکان هی می دهد گوینده سر را  
نمی گوید چرا اصل خبر را؟**

**مگر هستیم نامحرم که با ما  
فقط گویند حرفی مختصر را؟**

**نشد معلوم بسیاری مسائل  
نمی دانیم ما زیر و زبر را**

**خبرهای فراوان در گذشته  
اخیرا سهم دریای خزر را...**

**نمی فهمیم حق با کیست آخر  
نمی دانیم سورس\* معتبر را**

**از آنجا که خبرها نیست معلوم  
بگیرد شایعه جای خبر را**

**بود شفافیت، تکریم مردم  
بیاموزیم ای کاش این هنر را!**

\*Source: منبع

ارمغان زمان فشمی #شهر ونگ

**فلکه اول**



**زیر بغل! | شهاب نبوی** | بعضی از هموطنان غیورمان دیگر کمبود آب را خیلی جدی گرفته اند و کلا حمام رفتن را تحریم کرده اند. مثلاً چند روز پیش که وارد مترو شدم، به این حقیقت پی بردم که به تعداد تمام انسان های روی زمین، بو وجود دارد برای زیر بغل. سیستم ایستادن در مترو هم به این شکل است که به غیر از آن دختر و پسری که همیشه آن گوشه سنگر گرفته اند و دارند دل و قلوبه به هم می دهند، بقیه مجبورند زیر بغل هم باشند، چون برای سکندری نخوردن مجبوری میله ها را نگه داری و خواه ناخواه زیر بغل، بغل دستی ات توی دهان و دماغ شما می رود. تنها اختیاری که شما داری این است که زیر بغل مورد علاقه ات را خودت انتخاب کنی؛ که تازه این حق هم وقتی مترو شلوغ است، از دست می دهی. آخرین بار که سوار مترو شدم،

احساس کردم که بوهای موجود خیلی شدیدتر شده اند و این وسط یک بو وجود دارد که انگار سلطان بوهاست و از همه بیشتر مشامم را نوازش می دهد. مجبور شدم واکشم را عوض کنم اما اون بویی که گفتم سلطان و رئیس همه بوهاست، خیلی خفن تر از این حرف ها بود که با عوض کردن واگن از بین بیرو. توی خیابان هم، همین بو می آمد. آخر سر به این نتیجه رسیدم که این بو از اون بو جدیدهاست، مثل اون ویروس جدیدها که دکترها می گویند. در نهایت به خانه که رسیدم، دیدم بابام همان بو را می دهد. گفتم: «بابا، به دوش بگیر، مامان مثل این سریال ها شب مجبور نباشه روی کاناپه بخوابه.» گفتم: «بوی گندت تهران رو برداشته بسرم، برات صابون خریدم، برو و خودت رو بشور و زود بیا.» نتیجه اخلاقی اینکه، همه بدبوها دیگران نیستند، شاید خودمان از همه بدبوتر باشیم.

**رو گذر غیر هم سطح**



حسام حیدری  
طنز نویس

**عم قزی  
هنرمند می شود**

نقاش بشی؟  
عم قزی که دید عمو نقاش اعصاب درست و حسابی ندارد؛ سریع جواب داد: «نه که نمی خوام، نه که نمی خوام.»  
و بعد دوباره راهش را کشید تو جنگل و رفت و رفت و رفت و رفت تا رسید به یک طنزپرداز مطبوعاتی که نشسته بود کناری و مشغول نوشتن بود. عم قزی بهش گفت: «های عمو نویسنده طنزپرداز مطبوعاتی، منم می خوام مثل تونطنزپرداز بشم.»  
عمو طنز پرداز مطبوعاتی گفت: «برو عمو، من خودم تورو خلق کردم، حالا واسه ما هم شاخ شدی؟»  
عم قزی گفت: «این چه طرز حرف زنده؟ خب تو هم از مشكلاتت بگو که داستان به بار معنایی پیدا کنه.»  
عمو طنزپرداز مطبوعاتی گفت: «تورو خدا با ما کاری نداشته باش، ما حق التالیف و بیمه و پول نمی خوایم، همین که با ما کاری نداشته باشید راضی هستیم.»  
صحبت های عمو طنز پرداز که به اینجا رسید یکدفعه ای هم کلافه به خونه اش رسید و هم قصه ما به سر رسید. شنیده ها حاکی از آن است که عمو طنز پرداز چند جمله دیگر هم در این باب گفت و همراه با عم قزی در سیاهی جنگل گم و گور شد.  
خب ما از این داستان مسخره نتیجه می گیریم که اگر هنگام قدم زدن در جنگل از لباس های گرم و مناسب استفاده نکنیم ممکن است یک وقت سرما بخوریم و بچاییم.

یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچ کس نبود. سالیان خیلی دور، توی یک جنگل بزرگ عم قزی خانم که خانم باشخصیت و با کمالاتی هم بود همراه با گوشه ای فایون و ماساژور برقی و ماشینی لاکچریش زندگی می کرد.  
یک روز وقتی عم قزی از خواب بیدار شد، حس کرد که چیزی در یک جایی از بدنش گزگز می کند و روحش را مسودر عنایت قرار می دهد و فهمید که دوست دارد هنرمند شود. برای همین لباس هایش را پوشید و تصمیم گرفت که امروز هر طور که شده یک هنرمند معروف و مردمی شود و بعد راه افتاد به سمت جنگل.  
عم قزی رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت تا رسید به یک هنرمند نقاش که داشت نقاشی می کشید. عم قزی بهش گفت: «های اهای عمو نقاش، داری چی می کشی؟»  
عمو نقاش گفت: «دارم به جنگل می کشم، به جنگل خوب و قشنگ با پاستل و ماژیک و رنگ.»  
عم قزی بهش گفت: «های عمو نقاش، منم می خوام نقاش بشم.»  
عمو نقاش گفت: «نقاش شدن پول نداره، بیمه و درمان نداره، کوفت نداره، بازم می خوای

**شهر فرنگ**

کیوان زرگری | کار نویسنده



شهر ونگ

روزنامه اعتماد ملی اسال ۱۳۸۶  
عجب! باز این کسرم خبرنگاری ما گل کرد و از دل یک خبر خوب هم اما او اگر و حرف و حدیث در آوردیم. جان به جانمان کنند نمی توانیم صدر صد از چیزی مطمئن شویم. یعنی خبرنگاری با مشاغل دیگر فرق دارد؛ مثلاً دبیر خانه صنعت، معدن و تجارت سمتی است که هر کس در آن سمت منصوب می شود، می تواند در کلیه حوزه ها با قطعیت صحبت کند، بی هیچ ای کاش و اما و اگر. اصلاً هم ربطی به این ندارد که در حوزه فعالیت ایشان هست یا خیر؛ مثلاً سید محمد مرتضوی، دبیر فعلی خانه صنعت، معدن و تجارت هوس کرده بنشیند پشت میز و رنگ بزند به دو تا خبر نگار گرفتار تر از من و به آنها بگوید: «به مسخولان گفته ام طوری نشده که! چرا خودتان را باخته اید! چرا به جان هم افتاده اید! این ترامپ زنش را هم نمی تواند اداره کند!»  
حالا شما بگویید اداره خانه ترامپ فارغ از این که این موضوع نگاه جنسیتی به قضیه دارد یا خیر، امری است مرتبط با صنعت؟ معدن؟ یا تجارت؟  
نچ، قرار شد مثبت فکر کنید. اول عنوان سمت ایشان یک دبیر خانه است. پس امور خانه ترامپ هم در حوزه فعالیت ایشان هست و لا غیر!